

نور شد بنے ملتے دروید گمان	زانکہ تو علت نذار سے در میان
علم شان را علت اندر گور کرد	وان دو عالم را عرض شان کو کرد
صد حجاب از دل بسوسے دیدہ شد	چون عرض آمد ہنر پوشیدہ شد
چون طمع کرد سے اسپر و بندہ	تا تو رشوت نشد سے بیندہ
کے شناسد ظالم از مظلوم زار	چون دید قاصدے بدل رشوت قرار

فضیلت عدل آنست کہ خاک و راجز اسے سلطان عادل تصرف نمی کنند
 آورده اند کہ یکے از علماء و مجاہدین مامون حدیثی روایت کرد کہ اشخاص
 پادشایان عادل در قبر متفرق نمی شود و اجزاسے ایشان از یکدیگر نمی ریزد
 مامون گفت کہ مراد صدق حدیث بنوسے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شائبہ
 ویسے نیست اما داعیہ دارم کہ نوشیروان را بہ بنیم و فی الواقع منظر عدل
 بودہ و بر زبان معجز نشان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذشتہ کہ من قول
 شدم در زمان ملک عادل پس غزیت مدائن کرد چون رسید فرمود
 تا و خمد نوشیروان بر کشاوند و بد اسخا در آمد دید تازہ در خاک خفتہ چنانچہ
 شخصے در خواب باشد و سہ انگشت در دست داشت بزنگین ہر یکے نوشتہ
 اول آنکہ بادوست و دشمن دارا کن دوم در کار با بے مشورت خریدندان
 شروع نما سے سوم رعایت رعیت فرو نگذارد در روایتی آمدہ کہ بومی
 از زر بر سر و سے آونچیتہ بود و بران لوح نوشتہ کہ ہر کہ خوابد کہ خدا ہی ملک
 اورا بزرگ گرداند کو علمای زمان خود را بزرگ دارد و ہر کہ خوابد ملک او بسیار
 شود کو صفت عدل خود را بسیار سازد و مامون بفرمود تا آن چند بار را

نبوشتند و آن خاک را بطبر آورده کسب پوشیدند و
 سعد یا مرونگو نام زمین دیگر کرده آورده آنست که نامش به نکوئی بنزند
 و نقول است که یکے از مذامسے ماسون اجازت سخن طلبید و بعد از خصت
 میفرمود که عدل را خاصیت است که بعد از وفات حضرت خاک از کافرا میبارد
 اگر عادل بسعادت اسلام مستعد باشد چه عجب که در عتبه حضرتش نیز
 از بجزوار مذامسون این سخن پسندید و فرمود تا وزیل آن وصایا ثبت کردند

مشنوی

عدل در دنیا نکو نامت کند | در قیامت خوب فرجامت کند
 اندرین عالم سخط سازوت | چون بدان عالم رسے بنوازوت
 در کتاب جواهر الآثار یکے از صحابه نقل کرده اند که آن صحابه گفته وقتی در جای
 به تجارت بجانب مدائن سے رفتیم و چهل جامه از بردیمانی با من همراه بود
 چون بحوالی مدائن رسیدیم در وان سر راه بر من گرفتند و بردیم را بردند
 من بعد محنت خود را بعد از رسیدیم و بیداد خواہی بدرگاہ نوشیروان رفتیم
 چون صورت ظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماہی حال من اطلاع یافت
 حاجے را فرستاد تا دست من گرفته بر وثاقتی فرود آورده و گفت اینجا باس
 تا در وان را طلب کنند و بردہا سے ترا بازستانند من در ان وثاقتی می بودم
 و ہر روز از مینج خاص خواہی طعام بلوکا نہ سے آوردند و پیش من می نہادند
 و من ہر روز بدرگاہ کسرے سے رفتیم و نظارہ مرا اسم مملکت دارے و
 رعیت پرورے سے سیکردم تا بعد از چهل روز بدان وثاقتی درآمدیم جا بہا بردیم

دیدم در وثاق نهاده و دست بریده آنجا افتاده و کاغذی که چهل تنگه سنج
 در و سه و بر آنجا نوشته که چهل روز استادی تا از روان ترا پیدا کردیم
 در عزت تو بدست تو رسید و این چهل تنگه مزد چهل روز انتظار
 تست چون بولایت خود رسیده باید که از ما شکایت نه کنی

مشنوی

سروست و زود و سپهر راه زن	که امین شود راه بر مردوزن
چو ره گشت امین شود کاروان	ز بهر تجارت بهر سودوان
از آن پس بسی نفع یابند خلق	و مادام بهر سوشتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیت هم	ترا میند دل رود رنگ هم

حکما گفته اند که پادشاه است که مشفق و مهربان در خویش است نگهبان ملک
 و پاسبان دولت خویش است چه ظاهر است که چون رعیت پادشاه را
 مهربان بیند و ملک را با امانت بعمارت و زراعت مشغول شود چون نام او
 در شهر با شهرت یابد سوداگران و مسافران بر رغبت تمام هر گونه ستاسد
 که در آنجا بیارند و باندک زمانه ملک آباد و خزانه معمور و لشکر توانا شوند
 و نعمت دنیا و ثواب عقبه حاصل آید و سر آید کریم **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ**
وَالْإِحْسَانِ بر همه ظاهر گردد یعنی بدستیکه حضرت الله تعالی جل جلاله
 امر میکند بندگان خود را بر استی و نیکو کاری و اینکه بعضی از پیغمبران پیشین
 مرتبه رسالت با مرشبان مشغول میشدند چون موسی علیه السلام که در سال
 شبان حضرت شعیب علیه السلام بود و او در پیغمبر علیه السلام که بدست

این نفع و کلمات است
 اینهاست و اینهاست
 اینهاست و اینهاست
 اینهاست و اینهاست

شبان پدرش بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
که ایشان نیز مدتی باین امر اشتغال داشته و همیشه

بحکم آنکه امت پرور سے را | شبان لائق بود پیغمبر را

ازین جهت تواند بود که رعیت بمشابه گو سفندست و کسی که گو سفند را
آب و علف بجل دهد و از گرگ نگهدارد و از سبزه باو گرامحافظت نماید
از پرده و شیرش نفع تمام می یابد کسیکه بمرثیه باو شایسته برسد
سلوکی که شبانان با گو سفندان میکنند با رعیت خود بکنند و از سرما
معصیت و گرامای غفلت ایشان را دور داشته طرز و طریق پیغمبران را
دستور العمل خود سازد تا بقیام آن شبانان که شایسته جاودانی
ست خدا سے خود را از خود راستی نماید که گفته اند پیغمبر

کسی گو سے دولت از میدان ربود | که در بند آسایش خلق بود

رکن سوم به نیت و ارادت

رکن سوم بخلوص نیت است در باب رعیت و به نیک خواهی ایشان
مائل بودن چون که نیت پادشاه سلورین باب اثر سے تمام است اگر نیت
عدل کند بیکت و جمعیت نتیجه دید و اگر لغو و بافتد بخللاف این باشد از همه
محصل بر دو عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصباح الدین سعدی
شیراز سے روح اندر روح این معنی را در سلاک نظم کشیده

در ان گوشش تا هر چه نیت کنی | نظر در صلاح رعیت کنی

که سلطان اگر نیت بد کند مهم جهانے بھم برزند
 آورده اند که پادشاه قباوروز سے در شکار از شکر جدا افتاد ہوا گرم
 شد و او از تشنگی بے طاقت گشته ہمہ طرف سے نگریست و سایہ و سرچشمہ
 سے طلبید از دور سیاہی بہ نظرش در آمد مرکب بدان طرف رائد خیمہ کہتہ
 وید در میان باد یہ زوہ و پیرز نے باو ختر در سایہ آن نشستہ چون قباوراز
 باد یہ رسید آن زن از خیمہ بیرون دوید و عناننش گرفتہ فرو آورد و
 ما حاضر سے کہ داشت حاضر گردانید قباور تامل فرمود و آبے بیاشامید جو آب
 برو غلبہ کرد چون از خواب در آمد بگاہ شدہ بود ہما سجا اقامت نمود بعد
 نماز شام گاوسے از صحرایا بدو خترک آن زال آغا بدو شید شیر بسیار
 حاصل شد چنانچہ قباور را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بہت آن
 در صحرانشستہ اند تا کہے را بر اسرار ایشان اطلاع نباشد ہر روز چندین
 شیر از گاوسے میگیرند اگر ہیفتہ یک روز بہ سلطان و ہند مال ایشانرا
 خللہ نیرسد و خزانہ را توقیر سے شود و نیت کرد کہ چون بدر الملک رسید
 آن مواضع را بر رعیت نهند چون صبح شد و خترک گاورا بدو شید و
 فریاد بر آوردہ پیش ماورد و دید کہ اسے مادر روسے بدعا آر کہ پادشاہ
 نیت ظلم کردہ است قباور تعجب نمود و گفت از چہ نسبتی گفت ہر بایداد
 گاومال بسیار شیر داوسے امروز اینقدر بیش نداد ہر گاہ کہ پادشاہ نیت
 کند حق سبحانہ برکت بردارد قباور گفت درست گفت و آن نیت
 از دل دور کرد و گفت رو باز شیر گاو بدوش پس دختر بر خاست و گریارہ

گاہ و پدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش پادشاه دروید و مقررہ نیکویتی پادشاه بوی سمانید
 وزیر چاکر اندک ملک دل بہترست از ابر بارندہ و آفتاب تابدہ حکیم فروسی گوید

نظم

بر اتم گزار بہ ساران بود	در اندیشہ شہر یاران بود
چو بدگرد و دانشہ پادشاہ	نیاید زمین تم بوقت ہوا
در اخلاق جلالی آوردہ مرویت کہ در خزانہ کسب کیسہ یافتند	
و در ان دانہا کے گندم بود نقبایت بزرگ ہر کی قریب بیکارہ خرابان	
کیسہ نوشتہ بود کہ در زمانہ پادشاہان راعداالت بر کمال بود بکت و برین متبہ بود	

قطعہ

پادشاہ سایہ خدا باشد	سایہ با ذات آشنا باشد
ہر صلاحتی کہ در جہان بینی	اثر عدل پادشاہ باشد

رکن چہارم بزہادت و عبادت

در خیرست کہ موسیٰ علیہ السلام بعد از ہلاک فرعون سلطنت و نبوت
 اورا جمع گشت و نقبایے لشکر او دوازده نقیب بودند و ہر نقیبی بر صد
 و بیست ہزار مرد حاکم بود بروایتی سے و شش سال و بروایتی
 سی و نہ سال برین لشکر حاکم بود و درین مدت نہ اورا مر کعبے بود نہ خانہ
 بلکہ درین مدت مالک قوت ہم نگشت و بنی اسرائیل نبوت اورا طعام
 و اوند سے یکی طعام چاشت و اوسے ویکے شام و اوسے پوششی پویشی

بہار

باز کوزه پوشیده و کلاه بر سر نهاده و ملین چرم خام در پای
 کرده و عصا و شاخ بر دست گرفته و هر جا که شب بیدار
 همان جا بقیام کرده نقل است که چون ابو بکر رضی الله عنه را بخلافت
 بنشاندند روز دوم سپید کرد پاس برگرفت و به بازار رفت و نشست
 پیش ازین که پاس فروخته کرده و قوت عیال ازان حاصل کردی
 صحابه را ازین ناخوش آمدگفتند این کار لائق منسوب خلافت نیست گفت
 تحصیل قوت عیال برین واجب است اگر دادی حق ایشان تقصیر
 روا دارم پس نفس من تقصیر اداست حقوق عادت کند و در اداست
 حقوق مسلمان مقصر کردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال
 ابا بکر از بیت المال بدیند تا او بفرغت بقضا و حکومت مشغول تواند شد
 هر روز درم و نیم بجهت نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک
 مرزعه داشت فرزند خود عبدالرحمن را وصیت کرد تا آن مرزعه را بفروخت
 حساب کرد هر چه از بیت المال بجهت نفقه گرفته بود باز گردانید

از این روایت فایده بسیار است اگر چه در هر حال در هر چه از بیت المال گرفته اند بجهت نفقه عیال خود باز گردانیدند

مشهوره

ابو بکر شد سرخوش جام صدق	شباب و فایافت در کام صدق
صحر از دم صدق او شد خجل	که زد از نفس چاک در جیب دل
و چون عمر رضى الله عنه را بخلافت بنشاندند اتفاق کردند که نفقه او و عیال او از بیت المال بدیند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز اشراق بگذارد و بی یوان نشستی و میان مسلمانان	

در این حدیث از این روایت فایده بسیار است اگر چه در هر حال در هر چه از بیت المال گرفته اند بجهت نفقه عیال خود باز گردانیدند

حکومت کردی تا پاشت بلند شدی و چون از دیوان برخاستی کلند بر دای و بطرف
 بیخ بیرون رفتی و آنجا خشت زدی و چون وقت نماز ظهر شدی طهارت کردی و باز
 بر خشت زدن رفتی تا نماز عصر قوت خود و عیال خود کردی و چون بعد از چند سال بسبب
 کبر سن ضعیف گشت بر مبر شدی و گفت ای مسلمانان من ضعیف گشتم دیگر طاقت کار ندارم
 اگر مصالحت میبایند مقدار کفایت عیال من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل
 کفایت یکی از مسلمانان فی زیادت از حال ایشان و نه کم تا عیال عمر از بیت المال
 مسلمانان میخورد و عمر بر مصیبت ایشان مشغول میباشد بیست

عمر یافت کام از من عدل داد | بر آفاق چون استوس خط نهاد

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که چون امیر المومنین علی علیه السلام بخارفت
 حسن و حسین علیهما السلام را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که امام حسن با تندترین خلق بود بر
 صلوات الله علیه و آل و سلم در شیر و صورت و علی علیه السلام ایشان را بدان سبب دوستی و سخن
 ایشان روزگاری ترسید که در کاری از امور دین و احکام شرع شفاعت کنند و او نتواند که
 آنرا رد کند و خلق بجدت او بسیار غیبت کردند میملوک و اشراف از اطراف نزد او هدایا
 و اموال فتادی و علی علیه السلام در هفته یک صاع جود کردی و در کردی و در کردی و در کردی
 بسته و مهر کردی و گاه ازین یک ص نختی و در وقت روزه کشادن فطار کردی گاه بود
 که در وقت افطار یک کف از آن آوردی و بدان کردی و باز بستی و مهر کردی و جائه
 کشته پر بوند پوشیدی و نعلین از لبت خرما در پا کردی گفتند ای امیر المومنین چرا
 این مهری کنی گفت میترسم که حسن و حسین چیزی بیامیزند روزی شخصی از ملوک عرب
 زیارت امام حسن آمد و بعد از نماز شام رسید مردم فرض او کرده بودند و متفرق

گشته بر مسجد و آید تا ادا سے فرض کند امیر المؤمنین علی علیه السلام شسته بود
 و آن کدو پیش خود نهاده و بار دو جو افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد امیر المؤمنین
 علی علیه السلام او را بخواهد و شستی ازان آرد و جوید و او را و آن شخص آن آرد و جوید و گوشت
 و ستارست و علی علیه السلام را نشناخت چون صحبت امام بن سید الهوان طعام بنهاند
 آن شخص ختی ازان طعام برداشت و گفت درویشی به مسجد است از گرسنگی آرد جوید و در آید
 رحمت آید اگر اجازت باشد این طعام بدورسانم امام حسن بکبریت و گفت آن درویش که
 تو دیدی خلیفه وقت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او آن را اختیار کرده است

مشنوی

آنکه اوزیب بل استی آمد	نفس چنوب خدا آمد
شهر سلم است ذات چنوب	در آن شهر مرقتی حیدر

و هم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که روز جمعه به مسجد درآمد علی علیه السلام
 را دیدم بر منبر و خطبه بود و جامه کهنه پیرپوند پوشیده و شمشیر کمال
 کرده و وال دکن از لیب خرماتافته در دست و می گفت یعنی چندان پیوند
 برین کهنه دو ختن فرمودم که از دوزنده آن ششم را شتم علی را چه کار باز
 و نیا چگون شاد باشم بالذات که آن اندک زمانی ناچیز خواهد شد باین معنی
 که آن باقی نخواهد ماند و چگونه سیر حورم که در ولایت حجاز شکمها گرسنه باشد
 یا چگونه راضی باشم که مرا مومنان امیر خوانند و در دشوارها سے زندگانی
 ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و ختی با ایشان موافقت نکند این عباس
 گفت خلق بسیار بگریزند و من نیز بگریزم گفتم ای امیر المؤمنین چه شود

سکون و سہمی ہر اسم کے لیے در ولایت مہر گر کند باشند و مراد و موافقت قیاس
 گرفتار کنند کہ ہلک مشغول شتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبرند آشتی
 در خبرست کہ در ایام حیات آدم علیہ السلام اولاد و احفاد و اولاد پھیل ہزار رسیدہ بود
 و او فرمان حق بر ایشان رسانیدے و ضبط قانون معاش ایشان کردے
 و تسویہ بمیان ایشان نگاہ شتی و او طعام سیر نخوردے و جامہ نو پوشیدے
 و تختیدے و سخن جز ضرورت نگفتے و از غایت صنعت و ہنر ال استخوانہا
 پہلو سے او چون درج سلم گشتہ و اکثر اوقات مراقب شستی و از اولاد
 از مردوزن سے آمدندے و پاسے بر پہلو سے او نہادندے و ہر دو شام
 سے شدندے و ہر سہراو سے نشستندی و از طرف دیگر فرود آمدندے
 و او سر برینداشت و سخن نمی گفت بعضے اور از ان سے بلاست کردی
 گفت اسے فرزندان انچہ من دیدہ ام شماندیدہ امیدم را بیک حرکت ازینا
 نعیم جان بعبادت دار ہوان اندختندی ترسم کہ اگر حرکتی دیگر بکنم در اہل ساقلین گزند

رکن پنجم معرفت و اہلیت

حکما بر سبیل تشبیل گفتہ اند کہ چراغے کہ نزدیک خود را روشن نتواند
 بطریق اولیٰ کہ دور تر را روشن ندارد یعنی ہر نفسے کہ اصلاح خال خود
 نتواند کرد و از عدالت میان تو اسے بدن و جوارح و آلات جسمانی
 خود عاجز باشد از وعداوت میان اہل منزل مدینہ تصور نشود
 بادشاہے نیست بر نفس خود | بادشاہے ہے چون کنی بربک و بد

و سپر گاه که اولاً رعایت عدالت در بدن : عوی خود نماید و از افراط و تفریط
 مجتنب شود بعد از آن باین نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک
 وارد خلیفه خدا سے تعالیٰ باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصلح انام
 در قبضه اتمه از چنین بزرگوار سے باشد زمانه نورانی بود و بیاسن روزگار
 بیا یون آثارش برکت و جود و نسل پیدا شود هرگزین شاپور میگوید
 شخصی را که پنج حاصلت نباشد سزاوار سالار سے امارت و لشکر نبود اول آنکه
 چنان دور اندیش باشد که در او اول حال خواتیم اعمال بدانند دوم چندان
 ادراک داشته باشد که از امور نا پسندیده متمنع گردد سوم چندان شجاعت
 و دلیر سے دارد که هر چند عاوشه روسے نماید از وسے باکی ندارد و چهارم
 ایفا سے وعده از لوازم ذات او باشد پنجم من خرفات و تیار از و او قدر
 و قیمتے نباشد نوشیروان بن قبا و گفته که فاضلترین با و شاه از وزیر
 و عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکو ترین شمشیر
 از صیقل بے نیاز نیستند آورده اند سلطان احمد که به بغداد بود خلفت اصف
 سلطان اویس جلایرست و معاصر ملک الفضل و زبده افضحا خواجسته
 حافظ شیراز سے بود بعد از پیر و در ارا خلافت بغداد بر سنده خلافت قرار
 گرفت و ملک از تصرف بر اورشش سلطان حسین بیرون رفت و آذربایجان
 را نیز تصرف کرد و شوکتے زیادہ از وصف یافت و حکم او تا سر حد روم
 رفت بادشاهی بپهن مندی بود اشعار عربی و فارسی نیکو میگوید و در
 مدح چون تصویر و غیره است و بودی و شمشیر قلم خط نوشته و این مصلحت است

بیت

چندان که منیم ترا میلم زیادت شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی صاحب فن است و چندین نسخه درین علم تالیف اوست
خواجہ عبد القادر ملازم است گویند که شاگرد او بوده با وجود چندین کمال مرد
قتال ناعتماد بوده افیون خورد و دماغ خود خشک کرد و بی حرم مرد
اصل انوار کردی و بانک بهانه بهتیه سال مردم نمود که جرم عیبت لشکر از نفوذ گشتند
امرا و لشکریان و سرداران بیانی کتابتها بصاحب شران نوشتند امیر تیمور لشکر بهار
بند او کشید قبل ازین سلطان احمد این قطعه گفته نزد امیر تیمور فرستاد

قطعه

گردن چرخ نیم جفا سے زمانہ را و حمت چرخ نیم بہر کار مختصر
در یاد کوہ را بگذاریم و بگذاریم سیرغ دارندیر پر آریم بحسب ویر
یا میر مراد بر سر گردن نیم پا یا مردوار در سر بہت کہ نیم سر

چون امیر تیمور قطعه را مطالعہ کرد تا سخت خور و کہ چہ بودے کہ نظر تو استی
گفتن تا جواب شافی گفتمی گویند میرانش امیر زہا جواب گفته برین منوال فرستاد

قطعه

گردن بنہ جفا سے زمانہ را و سر پیچ کار بزرگ را نہ توان داشت مختصر
سیرغ دار از چہ کئے قصد کوہ قاف چون صعوبت خرد ہاشش فروری زبال ویر
بیرون کن از دماغ خیال مجال را ہما در سرت فرو نشود صد سزار سر

چون سلطان احمد جواب مطالعہ کرد و دانست کہ مقاومت نمی تواند کرد و فرستاد

دواع کرد بروم رفت امیر تیمور حکومت آنرا بخواجه مسعود که خواهرزاده
 خواجه علی سویدست داد و خود مراجعت نمود سلطان احمد از قیصر مد گرفته
 به بغداد آمد خواجه مسعود فرار نموده بلازمست امیر تیمور شتافت امیر تیمور
 با قو قمش خان که در دشت قنچاق بود خصوصیت افتاد و سلطان احمد فرصت
 یافته چند سال دیگر حکومت بغداد کرد آخر بر دست قرايوسف خان کمان
 که از جمله چوپانان پدراو بود کشته شد **نظم**

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندر سے داند
نه هر که طرف کلام کج نهاد و تن داشت	کلاه دار سے و آئین سهروری داند
هزار بخته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سهر نه تراشد قلندری داند

در جای دیدان خسرو آورده که از عادات پادشاهان فرس بوده که هر کرا
 چهارده خصلت حیوانات بود حاکم سهر حدی که روند و آن نیست شنونده
 از اسپ و بنینده تراز عقاب و راه بر تراز فاخته و پیر حذر تراز عک و باجرات
 تراز شد رجنده تراز یوز و ترسناک تراز روباه و بے رو تراز گرگ و سنجی
 از خروس اقدام کننده تراز پلنگ جمع کننده تراز مورچ و پاسبان
 تراز سگ و صابری تراز خر و مطیع تراز شتر و تبرام بن بهرام میگویی بد فرو داند
 هزار اصل از پایه منزلت و درجه جلالت بهتر است از رسیدن یک اصل بر تبه عزالت و دو

فردوسی

گنینه قدر چو یابد زیر استی گذرد	سپاده پیشه کند کجروی چو فرزند شد
و مقام سلاطین در اصل چهارگروه اند	اول اهل تمشیر چون امرا و کریان

در اینجا

دایشان بمشابه آتش اند و دم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه همیشه
 بود اندستوم اهل معامله چون بازرگان و محترمان و ایشان بمنزله آب اند
 چهارم اهل زراعت و ایشان بمشابه خاک اند پس همچنان که از غلبه هر یکی از
 ارکان چهارگانه بردگیرند فراج خلق تباد شود و غلبه یک گروه بر دیگر
 ازین اصناف چهارگانه فراج ملک روی به تباهی آرد و صلاح عالم و تطایر
 امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند **قطعه**

هر یک را از خصلت مرتبه ایست	پیش ازین دور یافته بهیتین
گر کس از حد خویش درگذرد	فتنه باخیزد و از یار و یمن
هر کس را بجای خود بنشان	پس بدولت بجای خود نشین

آه عزیز چون از جمله گذشت معلوم کرد که حاکم و پادشاه اگر بخواهد
 عدل و احسان بود و در اقامت حدود و شریع و نفاذ احکام دین کوشد
 و در زمین نایب و برگزیده حق است و سایه الهی و خلیفه رحمن است
 و چون این طریقت عدلت و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت
 کند و متابعت نفس و هوا کند اجمال اقامت حدود و شریع روادار در ^{حقیقت}
 نایب و مجال و دشمن خدا و رسول است خلیفه شیطان است و گوی سعاد
 ابدی از میدان حکومت و سلطنت کسی برود که از انصاف تامل کند
 و بداند که از کجا آمده است و آخر کجا خواهد رفت و از آمدن او بدین ^{حسب} عالم مقصود

مشنوی

ما خلقت الجن والانس ليجزوا ن	جز عبادت نیست مقصود از جهان
------------------------------	-----------------------------

تخلیق وادارہ ہر کسے در پناہ تھے	لاہم شکیدہ از وی ساسعہ
تیسے گویہ چہ آید و سے مرا	اندین مہلت کہ من و اوم ترا
عمدہ خود را در چہ پایاں بروہ	توت و توت در چہ ناسے کردہ
مگر وہ دیدہ کجا فتنہ سوہ	پنج سس را در کجا پا بودہ
ہشتم و گوشت و ہوش گویہ ہما	چت کردے چہ خرید سے تو ز فرس
دست و پا و اویم چون بیل و کلند	سن نہ بخشیدم ز خود آن کی شد نہ
لا نظر سے ہواک سلسبیل	سن جناب اللہ سوا سلسبیل

پس از شواہد کتاب و سنت معلوم کند کہ ہر کہ درین عالم سقا فرست و این سفر را منازل بعد و دست منزل اول پشت پدست منزل دوم رحم ما در منزل سوم فضا سے دنیا منزل چہارم کد منزل پنجم موفت منزل ششم بہشت با و وزخ و ہر کس سعادت منزل بہشت و شقاوت منزل وزخ در منزل نیا میکند و مرکب محمد درین منزل علی الام و دست

فرد

دائے کہ بر سمنہ سبک و سواریت	عمر عزیز ماست کہ بر باد میہ و
و این کس خبر ندارد و ہر نفسے چون قدم ست و ہر روز سے چون	سید اسے و ہر ما ہے چون سید و ہر ساسے چون فرسخ و ہر نفسی کہ
این کس میزند خستہ از خانہ عمر او ویران میشود و از دنیا دور می گردد	پس تحقیقت دنیا بی ست بر رگنہ آخرت در باطنیت ہر باوید قیامت نہاد و

فرد

لا نظر سے ہواک سلسبیل
 پنجم موفت منزل ششم بہشت با و وزخ و ہر کس سعادت منزل بہشت و شقاوت منزل وزخ در منزل نیا میکند و مرکب محمد درین منزل علی الام و دست

دنیا سچے ست کر گذر و آفرینت | اہل تیسرے ناسازند بر پست
 و عاقل کسی را گویند کہ بر سر پیش بہارت مشغول نشود و بہر چیز زیادت
 اندر قدر حاجت بود ز سر قائل داند و عقین داند کہ ہمہ پاوشاگان روی زمین
 فردا خاک حسرت بر سر خواهند بخت و فریاد خواهند کرد کہ کاشکے
 ہمہ خیر این دنیا خاک بودے و درو سے بیچ زر و سیم بودی آوردہ اند
 چون ہمیشہ بر تخت سلطنت نشست و زرا و ارکان دولت و ملک اطراف
 براو گرد آمدند و خواستند کہ عقل و تدبیر اورا آزمایند برخواستند و گفتند
 اسے ملک اگر سطرے چند از صنوا بطور تو این ملک بنویسی کہ ما بدان عمل
 ما نیم عنایت و سزاوارست گفت ہمیشہ بنہشی کہ نوشتہ توربان من و
 خیر کنبدہ احکام من بجا بیان پس باید چنان نتقہ نویسی کہ راہ فہمیدن
 کوتاہ نبود و از اندازہ نگذرد و در نوشتن اسے ابامر ضرور تر کنے و بعد از آن
 فرو تر و ہمچنین تا آخر لہجہ صاحب خراج گفت تو حاکمی بر رعیت
 باید کہ رعایت جریان کار با و احکام آن از وقتش نگذرد و کار سدا
 کہ فرا پیش گیرے و در تدبیر و اتقان آن تقصیر نشود و آنچه سزاوار بود کہ
 خود بان سے اعتماد بدگیرے کردہ نباید و لہجہ صاحب لشکر گفت
 تو نگہبان سنی از دشمن و اپنی بر آلات جنگ پس بہتمام اخلاص باش
 در ریخت و نہایت ترس در اطاعت و در کمال تیقظ و ہشیاری قیام تا
 بنگہبانی ما و دولت و درنگ نہا و نہنگام فرصت در دفع اعدا سے سلطنت
 و لہجہ صاحب حراست و پاس گہبان گفت تو سپہری و زور

حادثه با چشم منی در دیدن آسایش بیدار دل و هشیاری را از دست
 و مسلح و کمال همیشه باش تا حاضر و خبر دار و اگر سخن شنوی که بوی فساد
 از آن آید از من پنهان مدار و بدار و غم شهر گفت تو سایه من
 بر رعیت و بدست تست تا زیانه سیاست لباس امن در پوشان بگینا
 و یاد ب و ترس از آنان را که در صد و فساد اندوگناه و در خبر کردن امور با
 از ملامت باک مدار و بجا حب و میر باز گفت تو اینی در مجلس من
 در مرتبه های حاجبان و مقرر کننده جا و مکان ایشان پس نظر کردن تو با ایشان
 باید که باشد چشم من و جاسای ایشان به نسبت منزلت نزد من باشد
 سعین و بر زمین دلها سے ایشان بکار تخم محبت من و به خراش پی
 گفت تو معتقد و امین چیزے که حیات شکر و صلاح ملک در است
 پس نگاه دار در آنچه بخزانہ رسیدہ و سعی کن تحصیل آنچه نرسیده و در
 خرج آنچه ضرورت تجیل نما و آنچه لازم است از بر آوردن آن از خزانہ
 کن مدارا و بمهر دار و بصاحب انگشت ترے گفت
 احکام صادر نمیشود الا از تو و امر کرده نمیشود الا بتو پس اقتصد کن در
 نوشتہ تہا رجیل حکم من و سفرست حکمی را الا بدانش من و یوان
 نفقات کہ خوان سالار باشد گفت تو نگہ دار چیزے کہ
 نفع و ضرر آن بمن عائدست پس فراگیر چیزے را کہ محتاجم بان و بینداز
 از ترا کہ آرزو میکند بان و بصاحب راز گفت ستر مرا تو اینی
 پس میران راز مراد رسیدہ خود و فاش منما و محبت کسی تر امان نیار و

که گنجه را از مرا آشکارا آید از آن با وزیران و اهل کمان دولت گنجه دسته بودم
 مطلب شمارا از سوا لیکه گردید لیکن اظهار نمودن و پوشیده نگردان آن
 ازان بود که بدانند که کینه نگرفتم از شما و عفو نمودم شکر سوا خد نکردن بجای آید
 و بدانید که گنجه نگاران ثواب نیکو کاران نتوانند یافت

پایب هفدهم منظومه نقش تاج کسری المولفه

گویند نوشیروان راده تاج مرصع بود که بر هر یک کلمات موعظت آیات
 نقش کرده بودند هر روز یک را بر سر گذاشته بر تخت نشستی و بود
 بر خاسته آنچه بران نوشته بودند با و از بلند بر مردم خواندند و ترسیدند
 بعمل آن نمودند بر تاج اول نوشته بود هر که قدر و پایه خود شنا
 عزت نماید و کار بکاروان فرماید و خود را در تملک بیند ازید و پند فرزندان
 را بشنود و کار بان کیند ناگفتنی نگوید نایافته مجوسید کار از وقت
 گذارید تمجیل را استقام مکنید هر چه کیند عاقبت آن بیند و باز روزی و ستاید

منظوم

<p>هر که قدر و پایه خود را شناخت کار با اهلش بفرماید شیرین پند از فرزندان بشنود هیچ که ناگفتنی عسار اگو کار بر وقتش کن و تا خیر را</p>	<p>عزتش لازم بود در هر زمان و ز بلاکت جان خود را در بیان نقش کن کعبه عمل کردن بان هم چون پایا سپاس در جهان در مکافات حسن است ای نکتدان</p>
--	--

مردم آزار سینه مکن زنده بجان	قدر آخسته کن بهر کاری تخت
داشته بر تاج فرو نوش شیردان	ایند پیرانه است جانان گو خیز کن

بر تاج دو هم نوشته به مشورت ز کار با گیند از فوده را بسیار نام
 در تاج ز سوده را کار زنده خیزد به شستن را بخوبی که بسته نیک تمام گیند تو نگاری
 در قناعت دیند پروری پیشه نسید و بر تر صابر تر را دوا سید

منظوم

مشورت در کار با باید نمود	آز سوده را نباید آرمود
کار با نا آزموده هر گوی	نیک ناسی از عمل باید بود
در قناعت دین تو مگر بودت	پیش خود بر دبا سگی کن بزود
هر که صابر تر دلاور تر بود	این سخن کسر سے چه خوش کند و بخود

بر تاج سوم نوشته بود بر سوخته و شکسته و زودیده و بمرکت
 دختران غم نخورید و از نو کینه دام مستانید نان خود بر خوان دیگران
 در خانه کسان حکم گیند تالی شرم نشینید در جای که سخن هر زده و لغو کند و زنگ

منظوم

سوخته بشکسته و زودیده را	غم مخوریم در وفات دختران
دام نستانی ز نو کینه گم	نان خود نخور سے بخوان دیگران
حکم گر در خانه مردم کنی	لا حبه م بے شرم نشینی دران
هر زده گوئی هر کجا باشد و لغو	زود تر خود را تو زانجا بگذران

بر تاج چهارم نوشته بود بے مهر سے از خدمت سلطان

بنا

دورباشند و تربیت سفلیگان رنج سپردید در زمین و گیران کم
سکارید از همسایه بگریزید جدال و جنگ بر خود مکنید

منظوم

دور از خدایات شایان بی شهر
در زمین و گیران ستیغ سکار
نوجود هرگز مکن جنگ و جدال
سفلیگان و تربیت رسب مبر
هم زید همسایه بگریزید
اتفاق آنست گیرید بگریزید

بر تاج چشم نوشته بود از بے دیانت و نماز چشم و فادارید باها
دوستی مورزید و سیکه از سرزنش بان ارد از دوری جوید چشم
بجز مردم بدوزید بگنایان را امین و بدکاران را ترسان کارید بدلان جنگ

منظوم

بے دیانت بویفا باشد بدان
دوستی با مردم طامح مکن
هر که بے پروا بود از سرزنش
اسے بجز مردمان چشمت موز
بے گنایان را بدار امین مدام
تسبیح که با بدلان رشک بخش
هم تو هر عشا ز راوان همچنان
تا تو از اشرا باشد در امان
جواز و دوری که بهر آن و زمان
کور شو زین فکر باسے پرزبان
مفسدان را در ترسان و طیان
بسر دشمن نیاید فتح زمان

بر تاج چشم نوشته بود بال و تندستی تکیه مکنید
از پادشاه پر خذر باشید هر چند ضعیف باشد و دشمن را بزرگ
دانید اگر چه خرد بود و از کینه در بر سپهر کمینید هر چند مهربانی کند

منظوم

پرخطابا باشد خطا باشد خطا	نمکینه بر مال و بر صحت ترا
گر چه او از جابا خنزد و بی عصا	باش زرش پرخند ز غنچهش
مسلمت و رخصت خود کن از خدا	خرد با شد گر چه دشمنان بر ما
هر بانی با سه او باشد بدلا	گفتند از کینه در پر سر کن

بر تاج هفتم نوشته بود حرمت و عزت علماء و خرد دانان
 نمکینه بر مال و بر صحت ترا پادشاه با خذریا شدید ز بیچکس فسوس
 و اسسند از کینه غیب مردم مجوسید و غائبان را حسنه نیکی یاد شما سید
 کار ز مسلمان را بتا بستان کنید در پیر سے از زن جوان مهر مجوسید

منظوم

لازم و واجب بود اینک	مرثت علماء و دانایان تو
کن خدج کج سلامت را بجز	از زبان شاعران چشم شاه
عیب مردم را بجز خود هم گو	سزای با بیچکس سر کن
هر چه گوئی میشو د آن گو گو	غائبان را یاد خیر نیکی کن
وقت تا بستان بسی و بستجو	راست کن کار بستان را
از زبان نوجوان و ماه رو	ای مجوسه بر پیرانه سر

بر تاج هفتم نوشته بود با مردم نیکی کنید و خوشخوانی
 شعار خود سازید تا خوشگل زندگانی باشید زبان فحش میا لاسید
 تا نیکنام گردید زبان به نهنگام را بهتر از سودنا بهنگام دانید ملاکت

دوسرے رشتہ نامائید تا بد نام بہ زشتی نشوید و در کار با کج مشوید خرج باندازہ

دخول کتبہ منطوم

نکوئی کن ولاتا میتوانی	کہ خوشجو میشود و خوش زندگانی
زبانست را بد شنای بیبالا	بیابے نیکنای سے در جوانی
رسد با تو زیایے گریہنگام	بہ از سر نفع نامہنگام دانے
مکن سختے بزمے کن قوت عادت	در شتی میکند نام تو فانی
مکن اصلا تو اصرار و حاجت	کہ درت با بیار و تا بدانی
بقدر دخل خود کن خرج خود را	بدان بقروض حیران تانی
نقوش تاج کسرے را محرم	ببلم آوردہ از شایسته خوانے

بیر تاج نسیم نوشته بود تا درخت نوبشانید کہتہ را میرید باندازہ کلیم خود پا دراز کنید ہر چه بخود پسندیدہ بگردان پسندیدہ از زن سلطیہ کنارہ چوید و دیوانہ و مست را پسندیدہ ہید چشم و زبان در خانہ مردم نگاہدار

منطوم

تا درخت نونشانی در زمین	کہتہ را ہرگز میرای ہمنشین
پا باندازہ کلیمت کن دراز	پا درازے فتنولان را بین
ہر چه بر خودی پسندی آن پسند	از برای دیگران نیست مین
از زن قجیہ ہمیشہ دور باش	سے برو ایمان جان نر زمین
پند با دیوانہ و مستان عدہ	نقش کن بر خاطرت یا برین
خانہ مردم نگہدار سے دور	باشد آن چشمہ زبان تا امان

بیر تاج و تاجم نوشته بود بر جفاکش آن رحمت آرید ضعیفان را کرم بنواز
تا خواند بهمان مشهور است باور و پدر این بزرگ ایند کار پیری جوانی رست گیند

منظوم

از کرم بنواز ضعیفان را امدام	بر جفاکش گفتت رحمت بیار
وان حلال نیز بان بر خود حرام	بسیج که تا خواند بهمان مشو
در جوانی کار پیری کن تمام	والدین و حق شان دانسته بزرگ
از کلام حق بیلبه و استلام	اسے محسوس ہر چہ بنواری بجو

باب سجدہم در شجاعت

بدانکہ شجاعت از امہات فضائل است و آن قوسے است متوسط
میان تبین و تهور حکم ان اللہ یحب الشجاع حق سبحانہ مردم شجاع را
دوست میدارد و در خبر آندہ کہ تبرک جوئید بدعاے مردم شجاع کہ
ایشان بہ پروردگار خود گمان نیکو دارند و دلیران در آن و طہ پیر فیض دلین گفتند

نظم

شجاعت تو ان گرفت جان	ہر کہ بد دل بود چہ کار کند
دانکہ جبرأت نماید انکار	خوشتن را بزرگوار کند

امیر المومنین علی علیہ السلام بوقت کارزار خود را بہت
کفار زدے و ہر جا کہ لشکر دشمن بیشتر بودے روے بد انجا آوردے
و دلیرانہ بہصاف در آمدہ ملاحظہ حال خود نکردے کی رسید کہ امیر

عجب برائی بینماست و از حفظ احوال خود تغافل میفرماید آن حضرت
 فرمود به یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر میبرد و
 اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زبان نکند
 و در آن باب فرموده و ترجمه آن بلخت فارسی نیست *

رباعی

دوروز حذر کردن از مرگ نیست	روز سه که قضا باشد روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند بود	روزیکه قضا نیست در مرگ نیست

افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید
 تا زنگ گانے پیش تریا پید و مردن را آماوه شوید تا سرمایه دولت و عزت
 بدست آید چه بزرگه دو چیز است پانام نیک مردن یا دوست گامز بستن

قطعه

مرگ در چشم هر که خوار بود	در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد	با جاندارش چه کار بود

از اسکندر ذوالقربین پرسیدند که نشان پادشاه
 دلیر چیست گفت آنکه نه پرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که
 کجاست و هر آینه چنین سردار سے باید که دلیر و جنگ را در پیش باشد

مشنوی

چو شمشیر بندے بگیرد بیت	بصیفت اعادے در آرزوست
بگذرد از آن سنگ و شمشیر تیز	روان در جهان افگند رستخیز

رستم وستان گفته است کہ اگر سزار زخم بر من آید دوست تیرہ ارم کہ بر ستر بخوری

باید مرد چیت

نیام نکو کشتہ گردم رواست | مرا نام باید کہ تن مرگ راست

شخصی از امیر المومنین علی علیہ السلام پرسید کہ در جنگ

بچہ پند غالب سے آئے بر اقران خود آن حضرت فرمودند کہ ہیکس

در جنگ ورنیافتہم مگر آنکہ مرا اعانت کرو نفس خود سپردی لہذا

روح اشد روح گوید کہ آن حضرت باین کلام اشارت میفرمایند بان کہ

مہابت شاہ مروان در دلہا شکن گشتہ بود یعنی القدر مہابت آنحضرت

در دلہا سے خلائی جا گرفته بود کہ ہر سیکہ قدم در میدان مبارزت آن حضرت

نہاوسے دلش یار سے ندا دے و از غایت ترس وواہمہ دست و پا

خطا کر دے و در پختہ آن شیر خدا در افتادے و جان وادے

پس گوئے کہ آن کس در ہلاکت خود آن حضرت را اعانت نمود

قطع

گر کوہ را بقوت سپہ نوبہ غضب | آن منظر جلال اسلئے دیدن شار

در چشمہ سار آب جواہر شود روان | گرد و فشرده معدن یا قوت چون انار

اور وہ اندکہ پادشاہیے از وزیر خود پرسید کہ شجاعت چیت

گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیکوئے گفت اگر دل قوی نیست

قوت در دست نمی ماند و انا یان گفته اند کہ راسے درست بہ از شجاعت

مرد را بکار آید کہ حیلہ و خدعہ در میان جائد بودم ست الا در حرب در حدیث

۱۶۶

واقع شده که آنحضرت را خبر آید که حضرت مرتضیٰ علی علیه السلام
 در سبک از حروب سبک از زبردستان گفت تنگ اسپ را زبسته سوار
 شده چون خصم بان ملتفت شد شمشیر بکمرش نواخته بدوشش کرد
 از یعقوب پیش حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سلیمان
 نشسته بودند و از طرائف و لطائف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود
 و هنوز بطلب ملک نه پرداخته بود و رایات مروسه و مردان تنگ
 بر نیفر آخته سبک گفت لطیف ترین لباسها طلسم خطائی است و دیگری
 فرمود که طرفین ترین تا جها طاقیه روسی است و دیگری ادا نمود که از سناز
 بوستانها سبک پر گل و ریحان بهتر است و دیگری تقریر کرد از مشروبات
 خمر صاف موافق تر است و دیگری چنین نمود که از ساپها و ابیه و سبک
 است و دیگری چنین فرمود از نعمات ساز با آواز عود ملامم تر است و دیگری
 بیان کرد که براسه ندی می محافل جوانان خوب صورت زیبا سیرت لائق تر
 چون نوبت بر یعقوب رسید گفت تند تو هم سخن بگو سبک گفت خوبترین
 لباس بازره است و بهترین تا جها خود و خوشترین منزهها معرکه حرب و
 زیبا ترین شدر ابا خون دشمنان و لطیف ترین سایه سایه نیزه و طرفین
 آواز با صیقل اسپان و گراسه ترین اندامان مردمان کار و مبارزان کارزار
 و در شمار میرالمومنین مرتضیٰ علی علیه السلام آید و ترجمان دوست فارسی است

نظم

گل و ریحان مانتیج است و خنجر
 بکار مانی یا نرگس و آس

شرب ماست خون دشمن ما | اساس کلمه او بهترین کاس

باب نوزدهم در وجود و سخا

بدانکه رسول صلوات الله علیه و آله وسلم فرمود که کرم مرد بقدر دین و لیست
یعنی هر چند دیانت و سستی بیشتر نزوح تقاضای گرامی تر و مروت
بهر کس بقدر عقل و لیست هر چند عقل و سستی کامل تر مروت و احسان
او بیشتر زیرا که به کمال عقل می رسد و اندک هر چه بسبب احسان بذل می کند
آن در دیوان سعادت ابدی او ثبت می شود و بزرگی و شرف
بهر کس بقدر خلق آنکس است و هر که بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفت
آراسته تر در دلهای خلق مقبول تر سعدی علیه الرحمه است

بیت

شرف مرد چو دست و کرامت بس بود | هر که این هر دو ندارد دشمن از وجود
اسکنند از ارسطو پرسید که سعادت دین دنیا و چه چیز است گفت
در وجود کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید مَنْ جَاءَهُ
الْحَسَنَةُ فَلَهُ عَشْرُ مِثْقَالِهَا | هر که یک حسنه سازد او را ده حسنه کرامت کیم
اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بجزم لاشان عبید الاحسان
بکرم صید توان کرد چون بل که سلطانست در قید کسی افتاد و قال یجب بیت در ارم

بیت

کرم پیشه کن کاوی زاده صید | با احسان توان کرد وحشی نقید

این بیت در حدیث است

امیر المؤمنین علی علیہ السلام میفرماید بدرستی که فقیر سائل خدا است
 پس کسیکه عطا سے خود را از او باز دارد گوی که از حق سبحانه باز داشته
 و کسیکه او را چیز سے و بدو بدرستی که حق سبحانه تعالیٰ را داد و با شد
 فرمود علیہ السلام بدرستی که حق سبحانه تعالیٰ فرض کرده است در مالها
 توانگران ثروت فقیران پس هیچ فقیر کے گرسنه نشود الا بواسطه آنکه
 توانگر سے حق او را از مال خود داد آنکه دره باشد و حق سبحانه توانگران از این
 معنی خواهد پرسید و فرمود بدرستی که بزرگترین حسرت تها در روز قیامت
 حسرت مرد سے باشد که مال کسب کرده باشد از وجهی که حق سبحانه
 فرموده باشد و اثر امیراٹ گذاشته باشد از پراسے مرد سے دیگر
 که جهان مال را در طاعت الهی صرف کنند پس این مرد و هم دخل شود سبب
 آن مال در بهشت و آن مرد اول دخل شود سبب جهان مال در آتش و درخ

قطعه

تا کے اسے خواجہ مال جمع کنے	کہ برگ از تو باز خواہد ماند
کنج قارون اگر ذخیرہ کنے	پہچان حرص و آرزو خواهد ماند
بر میفروز آتشی که از و	بتوسوزو گداز خواہد ماند

در آتش است که اول درم و دنیا کہ بزوند ابلیس آتزا برگرفت و بر شیم
 مالید و بوسه داد و گفت ہر کہ ترا دوست دارد و بندہ من است ہر ام
 بن ہر غمز گفتہ کہ بہترین عذر بخیل آنست کہ امروز نباید صرف کرد
 تا فرود آید و فرود آید کہ آید ہمین گوید تا بے نصیب بد کرد و

نظم

زر از سنگ خارا برون آورند	که بخشند و پوشند و آسان خوردند
زرا نذر کف مرد دنیا پرست	هنوز اسے برادر بسنگ اندرست
چو در زندگانی بد سے با عیال	گرت مرگ خواہند از ایشان بنال
عیال تو آنکہ خورد از تو سیر	کہ از بام پنجاہ کز انستی بزیر
سخنہا سے سعد سے مثال ست و پند	بکار آیدت گر شوے کار بند
در بیخ ست ازین روی بر یافتن	کز این روسے دولت توان یافتن

چرخ طایرست معنی محترم و خداوند جاہ آن بود کہ دلہا سے مروان بلکہ
 باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او دران روان باشد و چون دل مسخر
 کسے شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسے نشود تا در وی اعتقاد
 نیکو نکند چنانکہ عظمت و سے در دل آنکس فرو آید بسبب کمالی کہ
 دروے باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزے کہ
 مروان آرزو اکمال بزرگے دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و طبع
 و رغبت طاعت او در دوزبان را بر میخ و شناسے او روان کند
 و تن را بر خدمت او را بران دارد کہ مال خدا کند تا ہر چنان کہ بندہ
 مالک باشد او مرید و دوست دارد و مسخر صاحب جاہ بود بلکہ مسخرے
 بندہ بقدر بود و مسخرے او بطبع و طوع باشد در کتاب جوہر الامارہ
 آورده کہ چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر او در محل
 واقع شد کہ متر سبیل بود وقتے از اوقات بارانے عظیم بارید و سبیل

پائل پیدا آمد و نزدیک بود کہ قبر حاتم و میران گرد و پیشش خواست کہ قالب او را
 بوضع دیگر کہ ازین آفت امین باشد نقل کند چون سہ مرتبہ اورا باز کرد
 ہمہ اعضا و اجزاسے اواز ہم فرورختہ بود انما دست راست او کہ ہر سچ نوع
 تغیر سے نہاشت مردم از ان حال شہتہ شدند و از چنان صورت شکست ماندند
 پیر سے صاحب دل در میان نظر گیان بود گفت اسے مردمان ازین معنی
 متعجب مشوید و از سلاستے دست عجب مدارید کہ او بدین دست عطای بسیار
 سلطان دادہ بود لاجرم در حمایت خیر و کرم سلطنت ماندہ است ہر گاہ دست
 کافریت پرست بواسطہ عطا از خلل بختین سالم ماندہ عجب کہ تن مومنین خدا
 پرست بوسیلہ سخا و احسان با خلق خدا سے از آفت سوختن امین گردو
 چہ حصول دولت جاودانی بہ تمہید قوا عدخیر و احسان باز بستہ است از یہی
 رسیدند کہ پیرایہ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را
 چگونه نگاہ توان داشت گفت بخوردن زردہ کہ زردہ نظر او خوارست ہمہ
 اورا عزیز و مکرم دارند و ہر کہ زردہ را عزیز دارد ہمکنان اورا خوار و ہمقدار شمارند

نقطہ

مال از ہیران بکار آید	تا ز بھرتنت سیر کردو
ہر کہ تن را فدا سے مال کند	مال و دین عرصہ خط کردو
ہر کہ سبے کہ خوار دار و زر	ہر زمانے عتیز تر کردو

امیر المومنین علی علیہ السلام فرمود یعنی آنچه خوردی از مال خود فانی کردی
 و آنچه پوشید ہی کہ نہ نمودی و آنچه بخشید سے با خود برد سے

قطع

چیز سے کہ غور سے حیات جہنم	چیز سے کہ دست زکات جان بہت
چیز سے کہ سخے دو گذار سے	نازان تو زان دیگران ست

رسول صلا اللہ علیہ واکہ وسلم فرمود طعام سخی واروست و طعام نجیل علت
و فرمود آن حضرت صلاوة اللہ علیہ سخے نزدیک ست بحق و نزدیک ست
بہشت و نزدیک ست بمرمان و دورست از دوزخ و نجیل دورست
از خدائی و دورست از بہشت و دورست از مردمان و نزدیک ست بدور
و جابل سخے را خدا دوست تر و از عابد نجیل و بدترین علتها نجیل ست

قطع

اسے آنکہ بہ نجل کیسہ را بند کئے	خود را بوجہ مال خورسند کئے
این مال خداست صرف کن بر او	امساک بہ مال دیگرے چند کئے

دور بہت کہ حق تعالی وحی کر و بوسہ علیہ السلام کہ سامری را مکش کہ او سخی ست

نظر

جوسے باز دار و بلائے ورشت	عصائے ندیدے کہ عوجی کشت
حدیث اورست آخر از مصطفی ست	کہ بخشایش و خیر و فتح بلاست

امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرمود بیندیش از حمد کہ کم
وقتیکہ گرسنه شود و تبر سید از حمد کہ لایم و تشیکہ سیر کرد

نظر

لایم زاوہ چو منعم شود از دیگرین	کہیم زاوہ چو مفلس شود باو پیوند
---------------------------------	---------------------------------

فرمود علی علیہ السلام یعنی در سخنیکه بحضور مبارکش گذشت کدام
 مرد از مرض نجل بدترست و گفت بشارت ده مال نجل را بجاوشه که
 تلفت کرد و یا میراث خوار که مستصرف شود و در شرح این سخن گفته اند

قطع

هر که مال هست خرد و نیست	او از آن مال بهره که یابد
یا بتاریج حادثات رود	یا بمیراث خوار بگذارد

و متذکر که آن حضرت بر مزبله افتاده پس بشارت بسوسے قانوراست
 فرموده گفتند که برانست آن چیز کے کہ دیر و ز شامیران با هم مضام
 داشتید و از دست نمی و او دید اوریس علیہ السلام فرمود نعمت جاہل
 بہرہ نیست کہ در مزبله واقع شده اسے عزیز دینار کہ دوست
 دار سے بدہ تا بماند و اگر دشمن دار سے بخورتا منانندہ

فرد

کون ذخیرہ کہ در رفتن است عمر عزیز	بخور کہ روزہ گرفتن حرام در سفر است
-----------------------------------	------------------------------------

آورده اند کہ روز سے رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حرم کعبہ
 شریف را طوائف میکردیکے از اعرابیان را اوید دست در حلقہ در
 کعبہ زدہ فریاد میکرد کہ خدا یا بجزمت این خانہ محترم گناہ من پیامر
 حضرت رسالت صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم علیہ پرسید کہ گناہ تو چیست گفت
 یا رسول نمیتوانم کہ بگویم زیرا کہ عظیم است فرمود گناہ تو بزرگ است
 یا آسمان جواب داد کہ گناہ من دیگر بارہ استفسار فرمود گناہ تو عظیم است

یا عرض غنیمت عرض کرو کہ کتاب میں حضرت فرمود کہ بیچاک گناہ تو بزرگت
 یا رحمت بنا، ان وقت اعراب نے گفت کہ رحمت خدا بحد و نہایت مست
 جناب رسالت ارشاد فرمود کہ گناہ خود باز گو سے دور مان درو خود از دلشفا
 رحمت بچو سے، عربی گفت یا سید المرسلین مال بسیار دارم و ہر گاہ سالی
 اند و پر پیدا آید خدا رحمت آتشی است کہ درین خواهد افتاد حضرت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ دور شو از پیش من تا مرا با تش خود نسوزانی و بدان
 خدا نیکو مرا برستی بر خلق فرستاد کہ اگر ستر ارسال نماز گذار سے و چندان
 کہ یہ کہنے کہ از آب ویدہ توجو بیمار وان گرد و درختان برویدین
 چون برنجیل میرے جائے توجو وزخ نخواهد بود

منظوم

آتش نجل چون بر آتش سوزد	سینه ساز و کباب و دل سوزد
کف بے جود شلخ میا شرت	ابر بے آب ظلمت بصرت
نجل در راه شیطنت و ہمیت	صید اویستہ ہر گاہا ہمیت

شخصی از جناب رسالت پناہ سے اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ آس
 رسول خدا کہ ہم صدقہ است کہ ثواب آن بزرگتر است حضرت علیہ الصلوٰۃ
 والسلام فرمودند کہ آن صدقہ است کہ در حالت تند رستی بد ہی زیر کہ
 دوران حال نفس توبدان نجیلی میکنند و ترا از احتیاج سے ترسانند و چون
 جان بخلقت رسد و دوران ہنگام وصیت کہنے کہ فلان را چندین و فلان را
 چندین بد سند چون آن مال بعد از ان دیگر ان شدہ است ترا از بخشیدن

بحال پاس و نو مید سے چه نواب خواهد بود بد آنالی گفتند که رفیق زین شام
 در وقت مردن همه غلام و کنیز خود را آزاد کرد و گفت بدر چه دو گناه از وصایا
 شد یکی بخیل و اول دوم تمهین مال ورثه در آخر آورد و اند چون آواز
 جو انمرد سے حاتم جزیرہ عرب را تا دارالملک بین فرود گرفت وصیت سخاو
 او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم بین و پادشاه روم
 بعد اوت او پر خاستند چه هر یک از ایشان و خود سے سخاوت کردند
 ولایت جو انمرد سے زندگی سے ذکر حاتم بر زبان اہل زمان بیشتر
 جاری بود و وطنیہ گرم وجود سے در همه اطراف سائر و سار سے

بیت

ا بر دریا دل ز دوست جو دار و نفعان | مال عالم زیر پاسے ہمت او پامال
 پس ہر یک از ایشان باو بطریقہ سلوک کردند و اسے شام کہ اورا بیازاید
 کس فرستاد و از دوسے سے شتر مرغ موسے سیاه چشم باند کو بان طلبید
 و مثل آن شتر در دوسے عرب نادر باشد و اگر یافت شود و لغایت گران
 بود و فی الواقع در ان وقت این نوع شتران در کلہ حاتم نبود چون کس شہ
 شام بجاتم رسید و پیغام واسے گدرا سید حاتم دست قبول
 برسیدہ نداد و در جواب او سعاد طاعتت بر زبان راندہ

شہاد

بہر چه امر بود چاکریم و دولت خواہ | بہر چه حکم شود بسندہ ایم و خدایگان
 پس ایچے را بمنزل خود فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچہ فراتر حال

سیاگر دانیس و بفرمود تا در قبال عرب منادی کردند که هر که مثال این شتر
 یاور دهبها سے تمام از و بخرم و دو ماه دیگر را بیا بدو بد هم بدین طریق
 صد شتر قرض کرد و به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال
 اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان میگر گرفت که ما این اعرابی را بیا بودیم
 و بواسطه ما خود را در قرض انداخت پس چون شتران را متاع مصر و شام
 بار کرده بدست همان ایچی بازگردانید و چون شتران بنزد حاتم رسیدند
 باز فرمود تا مناد سے کردند که هر که شتر داد و بیاید و همان شتر خود را با آنچه
 بار دارد بگیرد و به برود پس آن صد شتر را با بار بجا آورد و چون خود
 بازنگرفت خبر سلطان شام رسید گفت اینهمه مروت و سخاوت حاتم را مسلم

فرد

آوردن سخاوت و احسان حاتم | آخر درین جهان بعثت بر نیامده است

باب بیستم در غنچاری مردم و رفع حاجات و احسانات

بدانکه جناب رسول صلوٰۃ الله علیہ و آله وسلم میفرماید مثل مومنان چون
 یک تن است که اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاہی یابد و رنجور
 شود و همین معنی را سعدی سے علیه الرحمہ در لفظ کشیده * * *

منظوم

بنی آدم اعضا سے یکدیگر اند | که در آفرینش ز یک جوهر اند
 چو عضو سے بدرد آورد روزگار | و گر عضو بار آید نذر آزار

تو از محنت دیگران بہنہ سے | نشاید کہ نامت نہند آوستے

ہر کہ خواہد حاجتہا سے او نرود خدا سے تعاسے روا شود باید کہ بدآنچہ
تواند حاجت خلق برآورد در حدیث آمدہ حق سبحانہ تعاسے یاری
سید بہ بندہ خود را مادام کہ یار سے سید بہ بندگان اورا بہ

شور

اگر توقع بخشایش خدا اور سے | زروسے لطف و کرم شکرستان بخشا

فرمود ان حضرت **صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم** کہ شادی بدل

مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان ست و پرسیدند

از ان حضرت صلوات اللہ علیہ کہ کد ام عمل از عملہا فاضلتر ست فرمود

اینکہ در آور سے در دل بر اور مومن سرور و خوشحالی یا یکشای از دل

گر غنم و اندوہ یا طعام دے ہے از جہت دفع گرسنگی و جہت نقل

کہ در زمان شیخ جنید قدس سرہ غزیر سے بود کہ صدقہ بغیر از اہل تقویٰ

و کسانیکہ بتقویٰ و صلاح معروف بودند کیسی دیگر نداد سے از و پرسیدند

کہ سبب چیست کہ این طائفہ را با حسان مخصوص سے گردانی و دیگران

مخوم سے نمائے گفت این تو سے اند کہ بخر حق بیج مقصود ندارند

و جہت خود را بغیر از رضا سے حق مصروف نمی گردانند و بسبب فاقہ

خاطر ہا سے ایشان پریشان سے گرد و خاطر یکے از ایشان بد فاقہ

جمع گردانیدن تا بحق مشغول گردند فاضلتر از انکہ ہر ار دینار بد دیگران صدقہ دہند
این سخن شیخ جنید رسانید نہ عجب داشت و گفت این سخن علی است از اولیاء حق

نظم

با حسان آسوده کردن و سلی به از الف رکعت پهر منزله

فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم یعنی رحم آرید و بسوزی کشید
عزیز سے را کہ خوار گشته و مالدار غشے را کہ نادار و سب چیز شد و عالم و دانائی
که میان جاہلان و نادانان افتاد و مولوی روسے روح الله روح و شوی آورد

مشہوری

گفت پیغمبر کہ با این سه گروه	رحم آرید از دشمنان و از کوه
آنکه اول بعد از عزیز سے خوار شد	وان تو انگر ہم کہ بی دینار شد
وان سوم آن عالمے اندر جهان	بتلا کرد میان جاہلان
زانکہ از عزت بخوار سے آمدن	همچو قطع عضو باشد از بدن

آورد و اندک افلاطون نوشت بسقراط کہ سه چیز از تو می پرسم اگر
جواب بوجه صواب یافتی شاگرد سے تو اختیار میکنم جواب نوشت کہ سزا
از هر چه می پرست و خداست یار سے دینده افلاطون نوشت
کہ از مردم سزاوارتر بر هم کیست کار با سے مردم چه وقت ضائع و خراب
ست و مردم بچه پند نیست میسند گفت سزاوارتر بر هم سزاوارند
نیک که محکوم بد سے باشد خاقانی کہ مدبرش جاہل بود و کریمی کہ محتاج
نیست کرد و ضائع شدن کار با زمانه است کہ اسے صواب میدی
بود کہ از قبول نہ نمایند و آلات جنگ با کسی بود کہ کار نتواند نمود
و مال پیش کسی بود کہ مردم از و توقع نتوانند یافت و رسیدن نیست

و

شکر کردن و بطاعت قیام و استنش و از معصیت محترز بودن است

قطعه مؤلفه

چشم و ترسم سزاوارتر
چو گرد و بجم قضا و قدر
مدر بشو و گردگر به کفین بر شو
سوم زین بلا الحذر الحذر
نخواهند راسه خردمند اگر
که نتواند از خانه آرد بدر
تمتع نیاست از ان مال نزر
بکن طاعت از معصیت کن حذر

محترز است قراط ان است
یکه نیک مردی که محکوم بد
ووم آنکه بر عاتق جاسی
بر می جو محتاج شد بالیم
که ضائع شود کار با آن زمان
بدست کسی باشد آلات جنگ
بود مال پیش کس و مردمان
رسیدن به نعمت لشکر اندرست

حکایت کشد که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت
در چه چیز یافته گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب
ساختن ووم دوستان و هواداران را سر برافراختن سوم مخملها
را بر او کردن حاجات نوختن و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتبار ندارد

نظم

که از دشمنان ملک سازی کنی
رعایای خود را مشو و کار ساز
بر آرد و نگرداندش شش سار
که در بند آسایش خلاق بود

همین بس ز شادی و فرماندگی
دوم دوستان را بود دل نواز
سوم حاجت مرد و امیدوار
از ایشان کسی گوید دولت بود

الحق سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است
گویند سبکتگین پدر سلطان محمود در اوائل حال ملازم محمود بود
و یک سہ اسپ پیش نہ داشت اوقات او بہ عسرت میگذشت ہر روز
بعزم شکار بصرار رفتہ صید سے بدست آمد سے بدان گذرانیدہ سے
روز سے آہو سے دید کہ با چو خور و در صحرا سے خرید سبکتگین است بہر
آہو بگر سخت و بچہ دوز و خرد بود از ماوراء زماند سبکتگین آہو بچہ را گرفت و در
و پایش بستہ در پیش زین نہاد و راہ شہر برگرفت آہو کہ بچہ خور اگر فشار دہ
بازگشت دور پے سے دوید و فریاد سے کرد و سے نالید سبکتگین را
برو سے جسم آمد دست و پا سے آہو بچہ بکشاد و سہ بصر او ادا و را آمد
و او را در پیش گرفتہ رو سے با سہان کرد و زبان بے زبانی مناجات کرد
صریح آنے کہ زبان بے زبانے دانے سبکتگین دست تھی شہر
باز آمد شبانہ حضرت رسالت را صلوات علیہ وآلہ وسلم بخواب دید کہ باو
سیکوید کہ اسے سبکتگین ہو اسطہ آن شفقت و مرحمت کہ از تو دور وجود
آمد و صحبت آن کرم و مہربانے کہ در حق آن بے چارہ زبان بستہ کردی
بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحانہ ترا
شرف پادشاہی کرامت کرد و باید کہ بر بندگان خدا بہین نوع مرحمت بجا آورد
و در بارہ رعیت خود طریقہ مرحمت مرے دار سے بزرگے فرمود
کہ چون ہو اسطہ شفقت بر حیوانے پادشاہے این جہان فاسفے یابند
اگر صحبت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند ہیج عجیب و غریب بنا

حکیمی را پرسیدند کہ بہترین شکار مر پادشاہان را کہ امست گفت
 صید ولہا سے رعیت کردن خوب ترین شکار است زیرا کہ چون لہا
 بخورد راہ وہد دیگر ہمہ چیز ہا در بے دل سیروند چون دوستی
 پادشاہ در دل رعیت جای گرفت در سچ چیز ہا سے مصالحتہ نمیکند

فرد

ملک منے طلے پیرو سے ولہا کن شکر تگر نبو ملک مسلم بنو

امیر المؤمنین علی علیہ السلام میفرماید از جملہ کفار تھا سے
 کناہان بزرگ بفریاد رسیدن مظلوم ست و رحمت رسانیدن مسکین معنوم مجنون

بیست

خیر کن با خلق بہر اندوت تا بیابے راحت جان خودت

فرمود آن حضرت علیہ السلام ولہا سے مردمان بچوانا

و حشے ماند ہر کس تعابد آنها کند و در حق آنها احسان فرماید بر او قبال

کنند و رام او کردند و حاجتے را کہ کسے پیش تو آرد و تو آن حاجت

اور اروا کسے تحقیق روان کردہ باشے تا آنکہ سہ چیز را رعایت کنے

یکے آن کہ آن حاجت اور او کردہ بزرگ ندانے تا مردم آن را

بزرگ دانند دوم آنکہ بزبان نیاصے و پوشیدہ دار سے تا مردم

ظاہر سازند و بزبان بگویند سوم آنکہ زود و راکنی دور قضا سے آن

تاخیر رواند از سے تا صاحب حاجت را آن حاجت گوارا شود و از کثرت

تاخیر بجزہ نگر و دفر سو دہر گاہ کسے ترا سلام وہد یاد عا سے گوید جواب آن

خوب ترین وجہ ازان ادا نمائے و چون کسے سو سے توستی دراز
 کند یعنی بتو چیز سے دید آزا بہر چہ داسے مکافات فرمائے و بہر چند
 مکافات کئی فضیلت مر کسے راست کہ ابتدا سے عطیہ از جانب او بودہ باشد
 فرمود ہر آن کسیکہ ادا کند حق کسے را کہ حق اورا ادا کردہ باشد بدستیکہ اورا
 بندہ خود سازد یعنی ہر گاہ یکے از دوستان و آشنایان توقع یار سے
 و آشنائی بجا نیاردہ آنچه لازمہ مروت است در ادا سے آن تقصیر نماید و مہذب
 توقع اورا و انائی و لوازم آشنائی را بجا آرے بہ تحقیق اورا بندہ خود ساتھ
 و در زیر بار حسان داشتہ آوردہ اند کہ موسیٰ علیہ السلام در انوقت
 کہ شبانی سیکر در روز سے دید کہ همیشه از نگار دور افتادہ خواست کہ گلہ اش برآ
 سیش بر مید و از تنہائی ترسید و بہ طرف مید و دید تا آنکہ دو فرسنگ راہ
 موسیٰ علیہ السلام را دیدن فرمود چون قوت حرکتش ماند بقتاد موسیٰ
 علیہ السلام آمدہ با و خطاب کرد کہ اسے بیچارہ چار مید سے واز کہ ترسید
 و مرا و خود را این ہمہ مشقت فرمود سے پس سیش را بگردن گرفت بکہ اش
 رسانید و چون چشم سیش بہ رتہ افتاد بجال خود آمد بچرا مشغول شد حضرت
 ایزد و بچون بلکوت آسمانها خطاب کرد کہ دیدید بندہ من اینمہ شیخ ازان
 حیوان کشید و آن را نیاز زد و با او مہربانی نمود و بعزت کہریا سے خود
 کہ اورا شبانے شہدگان کراست نمایم و از ہمہ اورا عنہ نیز گردانم
 بعد از مدتی اندک موسیٰ علیہ السلام بجلالت کلیم الہی مبالغہ شد

باب نسبت و یکم در خلق و رفیق و تواضع و احترام

بدانکہ ایزد تعالیٰ بر سرور و کائنات از شکر موجود است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ثنا کرد و خلق نیکو و آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکارم اخلاق علیہ الصلوٰۃ والسلام من اهلک
 اخلاق فرمود کہ مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و فرمود عظیم ترین
 چیز کے کہ در ترازو نند خلق نیکوست و از ان حضرت پرسیدند کہ فاضلترین
 اعمال چیست فرمود خلق نیکو واضح تر است کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عالمترین
 و متقی ترین خلق بود و بیچ کس از دوسے متواضع تر و کثادہ روسے تر نبود
 و بیچ کس ننگرستی بچرخندہ و کثادگی و با دوسے خطاب آمد و تفسیر آن آنست
 کہ از رحمت خدا سے بر تو آن بود کہ با ہمہ کس کثادہ و نرم و رفیق بودے
 تا از تو نفور نشدند صاحب ذخیرہ میفرماید کہ **اصح اوصاف**
 کما کے کہ اصول مکارم اخلاق ان نیست ده است و مجموع صفات
 ازین نہ صفت متفرع میگردد و آن علم است و حلم و حیا و سخاوت و تقویٰ
 و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات جز منظر ذات
 محمد سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبود و ہر کس را از انبیا و اولیا و صلحا و
 بقدر حصول این حقائق یا روحانیت احمد سے رابطہ معنویے ثابت میگردد
 و آن رابطہ وسیلت قربت بحضرت صمدیت سے شود و ہر کہ بحقائق کمال
 این صفات متصف گردد و ذات شریف او منظور نظر الہی و بر شیدہ عنایت
 ذات نامتناہی است ملکیت در صورت بشر گمانہ روزگار و مقتدا سے
 اہل و ہرور و اعصار است و ہر کہ وجو و خبیث او از فضائل این صفات عارک
 و احکام اضداد آن در نہاد او جاری است شیطان لعین است کہ در کسوت نشانی

ظاہر شدہ و بیکانہ اعزاز و اعتراف مفتن عباد و محراب بلا گشتہ و مستحق طرد و کج
چنانکہ اول مستحق ترقب و محبت است اسکے عزیز تر و ارباب مملوب
و اہل تحقیق حسن و خلق عبارت از ایمان است و سوء خلق عبارت است از
تفاق و نیز حسن خلق صحت روح و دل است و چنانکہ ہر عضو سے آدمی را صحیحی
و مریضی ہست و علامت این مرض ہر عضو سے آنست کہ صدور آن فعل کہ
مخصوص است بدان عضو از دست بردار شود چون چشم از دیدن و گوش از
شنیدن و زبان از گفتن بچین خاصیت دل قوت و معرفت و محبت حق
است و نشان مرض دل آنست کہ از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود
متفرگ گردد و محبت محبوبات راستی و مالوفات صورتی برو سے مستولی
گردد و مثال این کس چون بیماری است کہ بواسطہ اسیتلا سے مرض از طعام
و شراب متفرگ شود و بر خوردن گل و خاک کہ سبب ہلاک است حریص گردد
امیر المومنین علی علیہ السلام میفرماید کہ مراد از زمان گذشتہ
برادر سے بود کہ از برائے خدا با من دوستی داشت و بزرگ سیدت
اورادر چشم من حقارت دنیا در چشم او یعنی چون دنیا را حقیر سے دید
در نظر ہم بزرگ سے نمود و بیرون بود از حکومت شکم خود پس چیزی
کہ نیافتے اشتہا سے آن نہ آشتی و چون چیز سے یافتی بسیار تصرف
نکردے و اکثر عمر خود خاموشی بودے پس چون در سخن درآمدی بر ہم
سخن گوین غالب و شبہ سلطان را دفع کردے و ضعیف بودے و نظر خلق
ضعیف سے نمود پس چون وقت کوشش جنگ رسید شیر و اون مار دانا

یو دوسے ربا کے مخاصمت نہ کرو کہ محتاج باقائے گروہ و پوچھا کاری
 کہ عذر آن تو ان خاصت ملامت نہ کرو سے تا عذر اور ان نشو و نما و زیچ ہمارے
 شکایت نہ کرو سے در وقتیکہ شفا یافتے و ہر چہ گنتے بھل آوے و گنتی
 اچھ نہ کرو سے و چنان ہو کہ اگر در کلام کسی بر روزیا دے کر دے و خواہی
 پوچھا پس برو فائق نیامدے حوصلہ بر سخن دیگران شنیدن زیادہ بود
 بر حرص سخن گفتن و قتیکہ اورا دو کار پیش آمد سے نظر کر دے کہ کدام یکی
 از ان دو کار ہوا سے نفس نزدیک است پس آن کار را ترک دا دے و
 بجای کے کہ در ان مخالفت نفس بود سے بر پراختے پس این اخلاق
 را لازم گیرید و در ان بر یکدیگر سبقت جوئید پس اگر نتوانید بدینید
 کہ اندکے ازین اخلاق بدست آوردن بہتر باشد از ترک بسیار

لطم لمولفہ

کہ داشت دوستی با من از برای خدا
 از ان عظیم نمودی کچھ من خود را
 ندانستی ہوسن اشتہای آن صلا
 بقدر سدر مق داشت اشتہای غذا
 بوقت ہر عہد غالب بیامد سے ہر جا
 ضعیف بود کچھ ہمہ وضع نما
 مخاصمت نہ نمود سے بکس و تقضا
 کہ عذر آن تو ان خواہست از گناہ و خطا

یہ را در سے بزمانی گذشتہ بود مرا
 حقیر بود چشم بصیرت من و دنیا
 بیرون ز حکم شکم بود پس ہر اچھ دنیا
 چوپاینتے و نہ کرو سے تصرفش زیاد
 تمام عمر خود شس کر سکوت و زبید
 کہ رفع شبہ نمود سے بسا اعلان کلام
 ہر زمانگاہ چو شیر بیان اژدر بود
 ملاستے نہ نمود سے بکس کہ در کاری

<p>از زشتائی منطبق بیافستی خوشنما نگفتی آنچه نکرده درین نجس سرا بخاموشی نشدی فانیست کس از غوغا زیاده بود بحد کلام خود او را که زبان کدام بود با هوای نفس را شده خصائل و ختم هر چه شد اطلاق کنیند لازم و واجب بخود بصدق و و لے اگر نتوانید بشنوید شما زیاده تزیین و از ترک آن که نیست درین مقام بحق برادرش برضا محتررا تو بر اہ ہدا بیا و بیا</p>	<p>شکایتی نہ نمودے هیچ بہار سے ہر آنچه گفتے ہوں در عمل پیار سے زیادے جو کردے کسے ہر سخن کہ در شنیدن گفتار دیگران حشر با و دو کار چو پیش آمدی نظر کردی پس آنکہ خواہش نفس است ترک گفتی پس از شما ہمہ این حملے اخلاش درین معاملہ سبقت بیکہ گر جوید عمل نمودن اندک ازین ہمہ خلاق بیان شاہ ولایت کہ من سگ در او مراد زبان ہمہ تعلیم مومنان باشد</p>
--	--

اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل
 حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلاً سخن و متواضع
 آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکہ تمکات افعال نیکو کردن گیرد و تا او را
 آن عادت شود و سوم آنکہ کسی را بیند کہ اخلاق و افعال ایشان نیکو
 بود و با ایشان صحبت دارد کہ بضرورت طبع او آن صفات میگیرد و اگر چه از آن
 خبر ندارد هرگز این سه سعادت و بہ کہ در اصل فطرت نیکوئی باشد و صحبت
 با اہل خیر دارد و در افعال خیر عادت کند او بدرجہ کمال باشد و بہر کہ ازین ہمہ
 محروم باشد کہ در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با شرار دارد و در افعال شر

عادت کند او تیر بر جبه کمال بود در شقاوت و از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 پرسیدند کہ چه بہتر کہ خدای تعالیٰ بندہ را بدید گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو
 گناہ را نیست کند چنانچہ آفتاب بیخ را حکما گفته اند تان خوشنوسے
 وہ چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف
 و دامن سوم عیب کسان ناجستن چہارم چون از کسی زستے در وجود آید
 آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنہگار عذر خواہد آنرا پذیرفتن ششم حاجت
 محتاجان بر آوردن ہفتم رنج مردمان کشیدن ہشتم عیب نفس
 خود دیدن نہم با خلق روسے تازہ داشتن دہم با مردمان سخن خوش
 گفتن ابن یمن این مرحلہ چہ نیکو برداختہ است

کہ مردم ہنر سے زین چہارنیت ہر سے
 بکامرانی و عشرت خورانی و بخور سے
 کہ دوست آئینہ باشد تو اندر و نگر سے
 کجا ہاری تا وقت عذر غم نخور سے
 چہ عذر پیش تو آور و نام او نبر سے

چار باشد آئین مردم ہنر سے
 کی سخاوت اصل کہ دسترس باشد
 دو دیگر آنکہ دل آستان نیاز سے
 سہ دیگر آنکہ زبان را بوقت بد گفتن
 چہارم آنکہ کسی گریہ سے تو بد کرد

از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تفسیر آتی پرسیدند فرمود تفسیرش ایست
 کہ ہر کہ پیر سے از تو بریدہ شود تو از راہ شفقت بدو پیوند سے و ہر کہ ترا
 از خیر خود محروم کرد اندانچہ مقدر تو باشد ایثار کنی و ہر کہ تہو جفا کند تو بہر وفا پس آئی

بیست

ز خیرت خیر پیش آید بکن چند آنکہ بتوانی | مکافات بدی کردن نیکویم تو خود دانی

گفته اند نرسے و ملائمت با مریم کند کردن تیز سے دندان مخالفت
است شگفتگی پیشانی فرود نشان دادن آتش عداوت ❖ ❖

فرد

سخت رویان را بخلق خوش خلق این خاک کجاست | تقدیر او در هم شکست از چرخ بزمی نوی شمشیر

علی علیه السلام فرمود هر آن کسی که خویش ترم تر شاخه هایش بیشتر یعنی
هر که خوش دارد و زبان شیرین دوستان و یاران و متابعان او
بسیار باشند همچنانکه درختی که ساقش ترم باشد و رطوبت بر آن غالب شود
شاخه هایش بسیار و انبوه باشد و راشال آمده هر که شیرین بود زبان بسیار شود پروران

بیت

بشیرین زبانے و لطف و خوشی | تو آنے کہ فیلے ہوسے کشتی

و فرمود علیہ السلام با مردمان چنان اختلاط کنید که اگر بزمیرید
بر شما بگردند و اگر زنده مانید از شوق ملاقات شما بیایند

رباعی

اسے آمدہ گریان تو د خندہ ہمیں | وز آمدن تو گشتہ شادان ہمہ کس
امر و زچنان یاش کہ فردا چور و | خند ان تو بیرون روی گریان ہمیں

بزرگان دین گفته اند حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرح محمود
و هر قوسے را عادتے باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان

بدخوسے بود و رسول علیہ السلام فرمود و خالق الناس باخلاق
با هر کس زندگانی موافق عداوت و خوسے و کے کن و چون این قوم

باین مراسم شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند و تقویت ایشان از سنت بود و صحابه از براسے رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برنخاستندی کہ آن حضرت از آن کارہ بود اما چون جاسے عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن براسے دل خوشی ایشان اوسے بود کہ عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر ہے۔

فرد

بہر خلق جہان خلق پسندیدہ تھا کہ سوسے خلد بین آہ بدان خواہد بود آوردہ اند اردو شیر بابک کہ سردیر سلطنت را بزیور حرکت آراستہ بود فرزند خود را وید جامہ قیتمے پوشیدہ گفت ای سپہ لاطین را جامہ باید پوشید کہ در پیج خزانہ نباشد و پیج کس مثل آن نتواند کہ پوست مثل این جامہ کہ تو پوشیدہ یافتے شو و ہمہ کس بتواند پوشید پیش پر سید کہ اصل آن جامہ از چه چیزست گفت تارش از نیکو خوسے و پوشش از سازگار سے و بر و بار سے اگر کسی درین کلمہ تامل کند واند کہ جامع اقسام ہمہ خیراتست اسامہ بن شریک رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ جمعے از اعمال از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال میکردند و من حاضر بودم گفتند اسے رسول خدا بہترین چیز سے کہ بندہ را از ان حضرت وادہ اند چیست رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حسن خلق ابن عباس رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ سبہ چیزست کہ ہر کہ دروسے یکی ازین سہ چیز نباشد پیچ چیز از اعمال او محسوب بنود یعنی پیچ عملے از اعمال خیر و

سہ و نداد و دوسرے پر سیرگار سے کہ اور از معصیت باز و دریاست کہ سپہر جن جناب
 گردانند یا خلقی نیک کہ بدان در میان ذات زنگینی کند و فرمود آن حضرت
 صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی از ما نیست آنکہ پیران است مرا حرمت
 نداد و بر طرفلان است ما رسم نکند شیخ زلفا سے راست

طیبت

شہر سے کہ در ان عزت پیران نشود | آن شد کمال ست کہ ویران نشود

و در خبر ست کہ یعنی پیچ جوان پیر سے را بجهت پیر سے او حرمت بداند
 الا کہ در پیر سے او حق جل و علا کہے برگار دتا اور حرمت دارد و درین
 حدیث اشارت ست بدانکہ پیر کہ پیران را حرمت دارد غالباً بس پیر ہی
 فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی ہر کرا طفل باشد پس باید کہ او ہم باو بخل مزاجی کند
 فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خنک آنکس کہ تواضع کند نہ از بیچارگی و نفقہ کندالی را کہ جمع
 کردہ باشند از معصیت و حرمت کند بر بیچارگان و مخالفت وارد با حکیمان و علمائے بزرگان
 گفتہ اند یکی از علامات تواضع میل کردن ست بصحبت علماء و صالحی میں درویش
 صاحب یقین نہ جائے کہ خود را بصورت علماء سے پر اسے و مثل حقانی
 بخلق نمایند و بر طمع حطام فانی دنیا سخنان حق بزور خوشامد بیار آیند بلکہ
 بصحبت کسی باید رفت کہ کارہ صحبت مردم باشد و کسی اعتقاد باید کرد
 کہ سخاوت کہ کسی با او اعتقاد کند آوردہ اند کہ چون عبد اللہ طاہر بخلو
 خراسان آمد در نیشاپور نزول فرمود و اعیان و اشراف اسلام و
 آمد بعد از یک ہفتہ فرمود کہ سچکس ماندہ است درین شہر کہ بر ما سلام

بیا...